

نشست نود و پنجم - وعیدهای الهی را جدی بگیرید!

بسم الله الرحمن الرحيم

واژه وعید در سوره مبارکه قاف

یک حقیقتی در این سوره مطرح شده است، من فکر می‌کنم این موضوع جدی و مهم است، همه با کلمه وعده آشنا هستیم، وعید هم از همان ریشه وعده است. در این سوره کلمه وعید ۴ بار تکرار شده و این سوره در قرآن بیش‌ترین تکرار واژه وعید را دارد. اول که می‌گوید آن‌ها رسولان را تکذیب کردند، فَحَقَّ وَعِيدِ (۱۴) پس وعیدها محقق شد؛ وَنَفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ (۲۰) قیامت اصلاً یوم الوعید است؛ قَالَ لَا تَخْتَصِمُوا لَدِيََّ وَقَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ (۲۸) خدا وعیدهایش را به من و شما رسانده؛ فَذَكَّرُ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ (۴۵) هر کسی که خوف از وعید داشته باشد، قرآن برایش ذکر می‌شود، یعنی قرآن موجب یادآوری، توجه، هوشیاری و معرفت می‌شود. باید خوف از وعید داشته باشیم.

جنبه‌های منفی وعده را وعید می‌گویند؛ مثلاً اگر که کسی روغن زیادی مصرف کند، چربی خون می‌گیرد. چربی خون، انسداد شریان و سکتته، به این‌ها وعید می‌گویند. وعید از نوع محرومیت، فقدان، آسیب و نقص است. اساساً یکی از مشکلات بشر این است که وعیدها خیلی برایش مهم نیست.

وعیدها نزدیکند!

بعضی از وعیدها ملموس هست، ولی مهم نیست. بعضی‌ها هم ملموس نیست. بعضی‌ها با اینکه ملموس هستند، خیلی جدی نیست. مثال: روی تمام پاکت‌های سیگار عکس ریه‌ی سیاه شده هست؛ همه هم می‌دانند اگر سیگار بکشی، نفست دیگر در نمی‌آید ولی این وعید برایشان موضوعیت ندارد. باز هم دخانیات مصرف می‌کنند. می‌گویند: آقا! تو که دیدی ... شنیدی ... گفتند ... عکسش را زده‌اند! دیگر چه جایی برای تبلیغ بهتر از پاکت سیگار؟! بعد چه می‌شود؟ (فرد سیگاری) دست بر نمی‌دارد؛ چرا؟ چون انسان‌ها وعید برایشان جدی نیست، می‌گویند حالا یک چیزی گفتند! اینجوری‌ها نیست که! حالا درسته این را بخوری اینطور می‌شود ولی بعداً ورزش می‌کنیم!!

ما وعید را بعید می‌دانیم، حال اینکه وعید قریب است و بعید نیست. در مثال آن بنده خدایی که دخانیات مصرف می‌کند؛ همان موقعی که دخانیات مصرف می‌کند، ریه‌اش خراب می‌شود. چون میزانش کم است، احساس نمی‌شود. اثرش ملموس و محسوس نیست، نه اینکه اثری ندارد. وگرنه اینطور نیست که کسی که سیگار می‌کشد، ده سال بعد ریه‌اش خراب می‌شود. کسی که سیگار می‌کشد، همان موقع ریه‌اش خراب می‌شود. همین که آن را دور می‌بیند، قابل‌تعدد می‌شود. مثلاً غیبت می‌کند، می‌گوید بعداً به خودش می‌گویم؛ در صورتی که اگر می‌فهمید غیبت کردن همان موقع خوردن گوشت برادر است، عمراً اگر به غیبت لب می‌زد

ولی چون (قید) بعدا دارد، در این فاصله من می‌روم جبران می‌کنم. درست است که غیبت خیلی هولناک است ولی من تا بخواهد اتفاقی بیفتد، سریع جاخالی دادم. یک توبه، اصلا این حرف‌ها را ندارد؛ بالاخص که ما حرفه‌ای هستیم. گفته‌اند وعید؛ کجاست؟ چه کسی دیده؟ چه کسی شنیده؟ همه‌ی گیر انسان بر اساس سوره قاف مشکل وعید است.

جایگاه خالی وعید در تعلیم و تربیت

ما در تربیت هم همین کار را می‌کنیم؛ مثلا به بچه‌ها می‌خواهیم یک چیزی را یاد بدهیم، یک دفعه می‌رویم از موضوعات بهشت و جهنم (شروع می‌کنیم). حالا مثلا این بچه پنج ساله است، بهشت؟ جهنم؟ شصت سال دیگر؟! وقتی که می‌میرم و می‌روم زیر خاک؟ من آنجا چه طور نفس بکشم؟! بابا این‌ها که می‌روند آن زیر نفسشان را از کجا می‌کشند؟! نه؛ شما اگر می‌خواستی تربیت کنی، باید چه کار می‌کردی؟

باید از موضوعاتی شروع می‌کردی که وعیدش برای آن بچه، نزدیک و محسوس می‌بود. مثلا می‌گویی که بین این لیوان داغ است؛ اگر که دست بزنی، دستت می‌سوزد. بعد این بچه دست می‌زند و دستش می‌سوزد؛ رابطه مستقیم و محسوس؛ تمام شد. بارها مثال زده‌ام؛ می‌خواهید یک نفر زمان را یاد بگیرد، اینقدر در فلسفه زمان حرف نزنید؛ اجرا کنید. مثلا می‌خواهید بروید اردو، رأس ساعت هفت بروید. کسی که هفت و یک دقیقه آمد، جا بماند. بگذارید وعید دیر آمدن را ببیند، اشکالی ندارد. فووش چهار تا از بچه‌ها مدرسه می‌مانند؛ یک معلم می‌گذاریم بالا سر آن چهار تا؛ یک ذره دردشان می‌آید و ناراحت می‌شوند. البته یکی باید مامان باباها را بگیرد؛ چون بچه‌ها را می‌شود یک کاری کرد ولی مامان باباها را نمی‌شود کاری کرد. ما پول دادیم، بچه‌مان اردو نرود؟ حالا آن مامان و بابا را هم می‌توانید در مدرسه نگه دارید، در را ببندید و یک معلم هم برای آنها بگذارید؛ اجراش کن. ببیند دیر بلند شدن، باعث دیر شدن می‌شود!

در موضوعی که برای خودمان محسوس است، بگذارید وعید را ببیند. این بچه یاد می‌گیرد که یک اشتباهی را کردن، عینا اثر دارد. هی لازم نیست به او فلسفه‌اش را توضیح بدهید. بعد می‌توانیم به او بگوییم بین موضوعات دیگر هم مثل همین است ولی متوجه نمی‌شوی. وعید واقعی است، بین نرسیدیم. این بچه‌های گلگشت با جدیت می‌نویسند این ساعت می‌رویم، ولی مهربان هستند. همان ساعت باید بروید. جا می‌مانند دیگر! آدم‌ها می‌آیند، نیستیم؛ البته آنها غر می‌زنند، می‌گویند چه وضعی است؟ مسخره! برنامه گذاشتند! همه‌ی برنامه‌ها یک ربع بیست دقیقه تاخیر دارد! آقا رفتیم دیگر! یک بار یک کسی باشد تا یک ساعتی را گفت، انجام بدهد. بگذارید بقیه وعیده‌هایش را ببینند، چه اشکالی دارد؟! تربیت می‌شوند! البته ممکن است یک عده دیگر نیایند؛ حالا یک عده تربیت می‌شوند، یک عده نمی‌آیند. حالا بینش می‌توانی سبک سنگین کنی، ببینی درصد کدام بیشتر است؟ بعضی وقت‌ها دو نفر تربیت شوند، بهتر از این است که بیست نفر نیایند.

واقعیت زندگی عینی است؛ شما تا کجا می‌خواهید این را ماست مالی کنید؟ **بچه‌ها در دوره نوجوانی و دوره کودکی باید این عینیت را بفهمند.** مثلا مشق نمی‌نویسد و می‌آید مدرسه، عزیزدلم زنگ تفریح باید مشق بنویسی. الهی، طفلکی، چقدر ناراحتی حیاط نمی‌روی؛ اینقدر ناراحتی که من هم با تو در کلاس می‌نشیم چون دوستت دارم ولی نمی‌توانی حیاط بروی. چون مشقت را نوشتی و ساعت بعد درس را نمی‌فهمی. مشقت را نوشتی خوب الان باید بنویسی؛ تمام شد! کاری که کردی عینا اثر دارد؛ اثرش را ببین! وعید وجود دارد.

وعید و ستاریت خداوند

ما گول رحمت خدا را خوردیم؛ خدا از آن گلگشتی‌ها هم مهربان‌تر است. می‌گوید حالا این بار هم اشکالی ندارد، بگذارید بیاید. جوری می‌شود که دیگر فرشته‌ها اعتراض می‌کنند؛ می‌گویند خدا تا کی؟! خدا مهربان است ولی وعید واقعی است. خدا به دلیل رحمتش جلوی اثر آن را گرفته؛ شما نباید فکر کنید (وعید) نیست. که این همان روایت امام حسین (ع) است که می‌فرمایند: «یک جوری گناه را می‌پوشاند، فکر می‌کنی بخشیده شده.» **گناه اثر دارد ولی او اینقدر ستر دارد که نمی‌گذارد اثرش را ببینی؛** وگرنه با اولین گناه، باید بی‌آبرو می‌شدی. شما تا حالا ده تا گناه کردی، بی‌آبرو هم نشدی. (گناه) خذلان دارد، نه که فکر کنی دچار خذلان نشدی؛ سترش دارد کار می‌کند. البته خذلان درمان می‌شود و توبه درستش می‌کند، ولی شما توبه هم نکردی که؛ ولی ستر خداوند اجازه نداده است. گول ستر خدا را نخوری؛ وعید وجود دارد.

اگر آدم‌ها می‌دانستند که وعید وجود دارد و وعید را قریب می‌دانستند، اینقدر خطا نمی‌کردند یا اصلا خطا نمی‌کردند. وگرنه هرکسی دروغ می‌گوید، باید دماغش دراز شود؛ اگر دماغش دراز می‌شد، دروغ نمی‌گفت. خدا لطف دارد دماغ طرف را دراز نمی‌کند وگرنه دروغ اثر دارد. دروغ واقعا گره به زندگی می‌اندازد. دروغ هیچ نجاتی درش نیست. پس چرا دروغ گفتم نجات پیدا کردم؟ بین ماست مالی کردند بنده خدا! بیچاره! بدبخت! آخه آدم‌ها به قول خودشان experimental هم هستند؛ می‌گویند: من سه بار دروغ گفتم اتفاقی نیفتاده! بنده خدا سه بار صدایش را در نیاوردند؛ نه اینکه فکر کنی دروغ بگویی اثر ندارد؛ بفهم دیگر وعید وجود دارد.

سوال حضار: وعید در چه مرتبه‌ای از مراتب رشد اتفاق می‌افتد (وعید دروغ برای کودک هم معنا دارد)؟

استاد: وعید از آنجایی اتفاق می‌افتد که آگاهی وجود دارد و حتما آگاهی می‌خواهد. وعید حتما ناظر به تکلیف و فهم است؛ شما می‌فهمید، پس وعید اتفاق می‌افتد. برای همین بچه‌ها اصلا آگاهی ندارند و دروغ برایشان معنا ندارد که بخواد وعید داشته باشد. **وعید حتما ناظر به آگاهی است، حجت باید بر فرد تمام شده باشد.**

من نمی‌خواهم واقعا خودم و شما را بترسانم، ولی این خیلی بد است که من و شما نمی‌ترسیم. اگر کسی وعید را باور ندارد، خیلی بد است.

عدم توجه به وعیدها، علت مریج بودن انسان

ما در تاریخ باشگاه، ایام اغتشاشات کلی با هم دیگر حرف زدیم. اصلا هیچ کاری به حق و باطل آن صحنه ندارم، این را کنار بگذارید؛ اینکه نوجوان‌هایی پدید می‌آیند که از هیچ چیزی نمی‌ترسند، حتی از عاقبت خودشان که ممکن است از دست برود، این یک اتفاق خیلی بد است. می‌گوید فوقش هم نشد، فلان می‌شود. می‌گوییم: آقا! شاید غلط باشد؛ می‌گوید: فوقش غلط باشد؛ زندگی همین است دیگر! ترسی از فوقش غلط باشد هم ندارد؛ این خیلی بد است! چرا همچین اتفاقی در آدم می‌افتد؟! چون از وعید ترس ندارد!

یکی از دلایل گیجی ماها این است که وعیدها جدی نیستند. یک کاری را می‌گیریم می‌رویم؛ حالا به نتیجه رسید، رسید؛ نرسید هم مهم نیست. می‌رویم یک کار دیگر را از اول شروع می‌کنیم. فقط کافی است موضوع از این حالت رها و ول تبدیل بشود به یک موضوع حیاتی؛ مثلا بگویند عزیز شما در بستر بیماری است، ۷۲ ساعت زنده است؛ یا در ۷۲ ساعت دارو را می‌رسانی یا نمی‌رسانی! چون وعید وجود دارد، شما از مریج نجات پیدا می‌کنی. من ظرف هفتاد و دو ساعت باید این را برسانم؛ ممکن است نتوانم برسانم‌ها اما دیگر طرف مریج نمی‌شود. اینجور نیست که برود و بعد نداند از کجا آمده بودم؟ برای چی آمده بودم؟ چرا این طرفی آمدم؟ بهتر نبود جای دیگری باشم؟ اصلا جای من اینجاست؟

ما در دانشگاه جلسه داریم، بچه‌ها اکثرا مقطع دکتری؛ سوالشان این است جای من واقعا اینجاست؟! دوازده سال در آموزش و پرورش درس خوانده، دوازده سال هم در دانشگاه درس خوانده، بعد از بیست و چهار سال تازه می‌گوید آیا جای من اینجاست؟! بهتر نیست جای دیگری باشم؟ از یک جای دیگری شروع کنم، مسیر زندگی من این است؟ حالا عواملش خیلی زیاد است، کاری به عواملش ندارم و نمی‌خواهم ریشه‌یابی انجام بدهم. حرف این است که چون وعید نیست قرار نبوده یک جایی یک اتفاقی بیفتد.

اجل و وعید

ماها خیلی اینجوری زندگی نمی‌کنیم که مثلا تا آخر امروز این کتاب را خواندی، خواندی؛ نخواندی، دیگر حق نداری بخوانی. ما اصلا هیچ وقت با خودمان اینطوری حرف نمی‌زنیم. من حرفم امروز این است که چرا اینجوری زندگی نمی‌کنیم؟ مثلا من به این نتیجه رسیده‌ام که فلان کتاب را بخوانم -اصلا کاری به دلایلتون ندارم- خواندن این کتاب کلا چقدر طول می‌کشد؟ مثلا ۵۰ ساعت، شما ۵۰ ساعت را روزانه چقدر وقت می‌گذاری؟ می‌گویی روزی نیم ساعت، چقدر طول می‌کشد؟ صد روز؛ بین صد روز دیگر این را نخواندی، باید دیگر کنار بگذاری و حق نداری بخوانی! باید خودت را تنبیه کنی و دیگر نخوانی. ما اولاً که آن ۱۰۰ را محاسبه نمی‌کنیم. دوما این کتاب، کتابی است که خوب است آن را بخوانم؛ بعد کتاب دوم و سوم و دهم و شصتاد تا کتاب بوده که من در زندگی‌ام همیشه دوست داشتم آن‌ها را بخوانم.

اصلا وقتی یک چیزی اجل ندارد، قطعاً وعید ندارد. آنهايي هم که زمان تعيين می‌کنيم، با خود می‌گوئيم: حالا صد روز ديگر وقت هست؛ بعد شروع می‌کنيم همه‌ی کارهايمان را انجام دادن تا می‌رسيم به چهار روز پايانی، بعد می‌گوئيم که خیلی واضح که در چهار روز نمی‌شود انجام داد. به نظرم زمان را از قبلش باید تمديد کنیم؛ چرا؟! تمديد نداريم! چرا اينقدر به خودت امکان تکرار و مهلت می‌دهی؟ خدا باید به آدم مهلت بدهد؛ آدم حق ندارد خودش به خودش مهلت بدهد. جای خدا و بنده هم عوض شده است. ای کاش من و شما برده بوديم یا حداقل دو روز زندگی برده‌داری را تجربه می‌کرديم؛ وقتی به برده می‌گویند: تا ظهر این کار را کردی؛ یعنی این کار را کردی وگرنه سر از تنت جدا می‌کنند.

چرا ماها این جور زندگی نمی‌کنيم؟ ما عين خدا و پادشاهان زندگی می‌کنيم؛ وجود ملوکانه‌مان در این زمان فرصت نکردند، خودمان به خودمان فرصتی ديگر اضافه می‌نماييم. چرا مثل پادشاهها زندگی می‌کنيم؟ باید مثل بنده‌ها و برده‌ها زندگی کنیم. تا این مدت باید این کار را می‌کردم، قول دادم؛ به کی قول دادی؟ به خودم و خدا قول دادم؛ اصلاً لازم نیست به کس سومی قول بدهم. قول دادم و سرم برود، قولم نمی‌رود. اگر سبک زندگی‌مان را اينطوری کنیم، باور کنیم زندگی زیر و رو می‌شود نه اینکه تغيير می‌کند.

خودتان را تنبيه‌ای کنید که دردتان بپايد!

تصميم گرفتم فلان چیز را درست کنم، کی؟! اصلاً لازم نیست آدم‌ها هم‌ديگر را چک کنند، اصلاً نیامده‌ايم که هم‌ديگر را چک کنیم که هر کسی زندگی خودش را دارد. آقای رضازاده‌ی ما یک اخلاقی دارد، خیلی جالب است؛ مثلاً با او حرف می‌زدی، قراری می‌گذاشتی، یا مثلاً می‌خواست به تو پول قرض بدهد - خیلی هم ماشاءالله با کرامت است - پول قرض می‌داد، می‌گفت فقط بگو این را کی برمی‌گردانی؟ فقط یک کی بگو! بعد یک زمانی را می‌گفتی؛ می‌گفت بين اصلاً مهم نیست زود بگوئی ولی آن روزی را که بگوئی، یک ساعت آن طرف‌ترش را تحمل نمی‌کنم؛ با این که این پول را کریمانه می‌داد. همیشه به من می‌گفت این زمان را از آدم‌ها بگیر. برای اینکه آدم‌ها با این تربیت می‌شوند. بعد طرف مثلاً (به آقای رضازاده) می‌گفت این پول را شش ماه ديگر بدهم، خوب است؟ آقای رضازاده دو ماه رویش می‌گذاشت و می‌گفت هشت ماه خوب است؟ طرف می‌گفت اره! تا هشت ماه که ديگر قطعاً پس می‌دهم. خب بين هشت ماه و یک ساعت شود، من می‌دانم با تو. ديگر با من حرف نزن، ديگر هم آن پول را از تو نمی‌گیرم. اينطور هم تنبيه می‌کرد؛ می‌گفت ديگر آن پول رو ازت نمی‌گیرم. بعد این جمله «پول را از تو پس نمی‌گیرم» برای آن طرف مرگ بود؛ یعنی که یک رابطه کرامتی از دست می‌رفت.

اشکال ندارد به خودت بگو یک سال، اشکال ندارد، ولی بين یک سال می‌آید. بگو یک سال، ولی سر یک سالی که گفתי، بایست. چرا اينقدر باید بگذاری، بعد خودت همه‌اش تبصره بزنی و تمديد کنی؟ بين فکر کن مُردی؛ اگر تا یک مدتی کاری را نکردی، خودت را تنبيه کن و آن کار را ديگر نکن. آدم بعضی وقت‌ها باید یک کاری

کند که دردش بیاید. ما دردمان نمی‌آید؛ معمولا تنبیهاتمان هم خوشگل است و خیلی شیک خودمان را تنبیه می‌کنیم. مثلا می‌گوییم که روزه می‌گیرم؛ خب تو که از روزه بدت نمی‌آید؛ صد تا بگیر. یک کاری کن دردت بیاید. ما سریع چهار تا کار معنوی هم انجام می‌دهیم؛ مثلا می‌روم زیارت؛ اینکه تنبیه نشد. یک کاری کن دردت بیاید، بگویی آخ و در وجودت ثبت شود. چرا نباید این‌طور زندگی کنی؟ اگر خودتان نمی‌توانید یک کاری کنید که دردتان بیاید، من می‌توانم این کار را بکنم ولی خب آدم نباید برای دیگران همچین کاری بکند.

ان شالله کارتان با کریم‌ها بیفتد؛ کریم‌ها بدترین جرمه‌شان این است که تو را از خودشان محروم می‌کنند. فاجعه است! اگر آدم مزه کرامت کریم را چشیده باشد، بدترین مجازات کریم این است که بگوید دیگر با هم رابطه نداشته باشیم؛ آن وقت آدم می‌میرد. حاضری صدها برابرش را برگردانی و التماس کنی که رابطه با کریم قطع نشود.

اگر یک اتفاقی مثل ظهور امام زمان به تأخیر می‌افتد، یکی از دلایلیش همین است که هیچ کس از این موضوع کککش نمی‌گردد. در یک زمانی، یک اتفاقی باید بیفتد؛ حالا ۱۲۵۰ سال نشد، ۱۳۵۰ سال؛ نشد، ۱۴۵۰ سال؛ نشد، ۱۵۵۰ سال؛ اصلا در بند زمان نیستیم. ما آدم‌هایی هستیم بسیار رها؛ برنامه‌ریزی می‌کنیم بلندمدت؛ نشد، نشد؛ بعدا می‌شود! این حرف برای بنده نیست؛ بنده وظیفه دارد و مامور به تکلیف است. عین نیروی نظامی، ماموریت زمان و مکان دارد. ماموریتی که زمان و مکان نداشته باشد، اسمش ماموریت نیست. ماموریت یعنی در این مکان، این زمان، این کار مشخص را انجام بدهم؛ آدم باید مثل نیروی نظامی زندگی کند. چرا ما مثل نیروی نظامی زندگی نمی‌کنیم؟

از فردا نروید با بقیه این کار را انجام بدهید؛ چون وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ (آیه ۴۵ سوره قاف)، با جبر من و شما به وجود نمی‌آید. من الان اگر اینجا قانون بگذارم که اگر رأس ساعت یک ربع به یازده بیایید، حرف می‌زنم؛ ولی اگر یک دقیقه دیرتر بیایید، قهر می‌کنم می‌روم. من اگر همچین ادایی برای شما در بیآورم، خیلی وقت‌ها نه تنها در شما ذکر به وجود نمی‌آورد، بلکه شما را روی دنده لجتان می‌گذارد. ما با دیگران نباید از این کارها بکنیم، ما باید این موضوع را ذکر کنیم تا آدم‌ها خودشان با خودشان این قرارها را بگذارند. لذا بالاخص در تربیت، وقتی بچه‌ها به سن نوجوانی می‌رسند، باید کاری کنیم او به خودش یک چیزی را واجب کند؛ خودش هم برای خودش در صورت تمرد تنبیه تعیین کند؛ خودش هم وقتی خطا کرد، بر اجرای تنبیه خودش نظارت کند؛ نه اینکه من پادگان درست کنم. من اگر پادگان درست کنم، کسی تربیت نمی‌شود؛ چون اگر کسی می‌خواست پادگان درست کند، پیامبر درست می‌کرد.

بعد اجتماعی وعید

حالا اینجا یک جمله معترضه بگوییم، چون بعضا سؤالش پیش می‌آید که جنبه‌های اجتماعی ماجرا که بالاخره قانون وجود دارد، این‌ها چیست؟ ببینید مسئله تربیت و مسئله ساحت جامعه دو موضوع متفاوت‌اند. در امر تربیت، تربیت با ذکر اتفاق می‌افتد؛ نه با جباریت. حالا ما با هم یک جامعه تشکیل می‌دهیم که منافع و مضرات‌مان در هم تنیده است؛ من اگر یک اشتباهی انجام بدهم، به شما آسیب وارد می‌شود. در صحن اجتماع، به دلیل زندگی اجتماعی قوانین و اجبار وارد می‌شود. آقا اگر کسی عمل خلاف عفت انجام داد، صد ضربه شلاق می‌خورد؛ آیات قرآن همین است. یا آقا اگر بی‌عفتی اتفاق افتاد با آن برخورد شود، این اصلا ربطی به عالم تربیت ندارد.

الان هم باب شده، آدم‌ها سریع یک لا اکراه فی الدین و من دلم می‌خواهد اینجوری دیندار باشم، می‌گویند. شما دلتان می‌خواهد آن‌طور دیندار باشی، برای خودت است. دیندار می‌خواهی باش، می‌خواهی نباش. در آن زمینه من که سهلم، پیامبر گرامی اسلام هم نمی‌تواند تو را اجبار کند؛ فقط می‌تواند این قدر ذکر کند که من و شما تربیت بشویم، این برای ساحت فردی است. اما بعدا که جامعه تشکیل دادیم و در آن جامعه تصمیم گرفتیم احکام خدا، احکام جامعه ما باشد، دیگر آدم‌ها نمی‌توانند به خلاف حکم خدا عمل کنند. به دلیل ساحت جامعه، نه به دلیل تربیت. مثل اینکه خدا در قرآن می‌گوید چون حکومت دینی تشکیل شده، از این به بعد هر کس این کار را بکند، با او برخورد می‌شود. بعد، این کار را می‌کردند و پیامبر حد شرعی جاری می‌کردند؛ در صورتی که آدم‌ها می‌توانستند بگویند آقا دل‌مان می‌خواهد با هم دیگر روابط خارج از شرع داشته باشیم؛ به کسی ربطی ندارد.

اسلام اینطور نیست. اسلام، به کسی ربطی ندارد، ندارد. در خلوت باشد، به کسی ربطی ندارد؛ اما اگر اینطور باشد که در صحن جامعه علنی شده باشد و موجب خدشه دار شدن افکار عمومی بشود، به جامعه ربط دارد. محکم هم با تو برخورد می‌کنند. **وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ** یک ذره رحم هم نباید به او کرد. این دو تا موضوع متفاوت است، این‌ها را خلط نکنید. اساسا سوره قاف سوره‌ی مکی است، اصلا ماجرای حکومت دینی نیست، ماجرای تحقق تربیت است.

در تربیت نسبت به دیگران سخت‌گیری نداریم!

در تحقق تربیت، جباریت نداریم؛ یعنی اگر پیامبر خدا هم بیاید، به اجبار نمی‌تواند کسی را تربیت کند. شما نمی‌توانید به گیاه زور کنید که شکوفه بزند؛ زوری نیست. حالا انسان که دیگر مافوق این حرفهاست. فقط با ذکر می‌شود. من می‌توانم اینقدر برای یک نوجوان از این حرف‌ها بزنم که او خودش به این نتیجه برسد که

این کار را بکند. لذا این حرف‌هایی که می‌زنم، در رابطه بین من و شما با دیگران نیست؛ دارم حرف خودمان با خودمان را می‌زنم.

این هم که گفته اند: «سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌گیر»، مدنظرشان سخت‌گیری نسبت به دیگران است؛ نه سخت‌گیری نسبت به خود. وگرنه چقدر روایت داریم که می‌گوید: نفس انسان مؤمن، از او در تعب و سختی است؛ نمی‌تواند دست از پا خطا کند. من و شما تا می‌توانیم، باید دیگران را ببخشیم؛ اما نباید خودمان را به این راحتی ببخشیم. چرا خودمان را اینقدر راحت می‌بخشیم؟

حالا یک دروغ گفتم؛ سخت نگیر. با همین دروغ می‌توانستی بمیری و دروغگو از دنیا رفته باشی. مثلاً وقت تلف کردن، بی‌هدف در شبکه‌های اجتماعی گشتن، آدم باید خودش را تنبیه‌کند؛ تنبیه‌های دردناک و نه تنبیه‌های معمولی. آقای قرائتی، خدا حفظشان کند؛ می‌گفتند وقت تلف کردی؟ یک میلیون تومان صدقه بده. برای هر بار وقت تلف کردن، یک میلیون تومان صدقه بده. یک صدقه‌ای بده که دردت بیاید و دفعه بعد این کار را نکنی. آدم اینجوری جدی بگیرد، درست می‌شود؛ وعید یعنی همین. اگر خودت، غیرت گرفت که خودت را جمع کنی و از این ول بودن در بیاوری که شد؛ نشد، پیامبر خدا هم بیاید نمی‌تواند تو را جمع کند. بالاخره وقتی خودتان گفتید و خودتان هم انجام می‌دهید، یک درجه‌ای از خواست درونی درش هست؛ اما دیگری برای کسی انجام بدهد، اثرش صفر است.

پرسش و پاسخ

سؤال: ما بالاخره بنده‌ایم؛ خدا خیلی وقت‌ها فسخ عزائم می‌کند؛ بعد می‌خواهی یک کاری را بکنی، خدا کاری می‌کند که نمی‌شود؛ اینها چه می‌شوند؟

۱. فسخ عزائم در اکثر موارد نیست؛ در اقل موارد است. ما به این دلیل در اکثر موارد فسخ عزائم داریم که اصلاً برنامه ریزی نداریم، لذا کلاً زندگی مان با فسخ عزائم است؛ شاید دوتاش به هدف بخورد. امیرالمؤمنین (ع) که می‌فرماید: «من خدا را در فسخ عزائم کشف کردم»، اینقدر برنامه ریزی هایش دقیق بود و همه می‌شد که وقتی نمی‌شد، یقین داشت کار خداست؛ یعنی از فسخ عزائم می‌فهمید کار خداست. از نشدن، می‌فهمید کار خداست. ما از بس نمی‌شود، اصلاً در توحید غوطه وریم! همه چیز را به خدا سپردیم و کلاً همه چیز نمی‌شود؛ چرا؟ چون خدا دارد مدیریت می‌کند. فقط من نمی‌دانم چرا اهل بیت، همه چیزشان می‌شد؟ آنها معاذالله توحید نداشتند؟ یا آنها سطح بالاتر هستند و آن سطح هنوز برای ما قفل است.

۲. یکی از نشانه‌های فسخ عزائم این است: اگر کاری را که می‌خواستیم نشد، حتماً در آن یک اتفاق بهتری می‌افتد؛ نوعاً فسخ عزائم اینطوری هستند. اگر در غیر این مورد بود، بی‌برنامگی بوده؛ چون در زندگی

علما دیدیم که آن جاهایی که عزمی فسخ شد، هدف غایی آنها به نحوی بهتر محقق شد؛ ولی به شیوه ای که آنها برنامه ریزی کرده بودند، نشد. از همین جا معلوم است که اراده خدا درش بوده است.

سؤال: بعضی از موارد، یک امری را یک جامعه رقم می‌زند و بحث دیگر فقط فردی و در ارتباطات فردی نیست؛ اینها چه می‌شود؟

مثلاً آنجایی که خدا در قرآن می‌فرماید: «اگر قوم شما رسول را یاری نکرد، خدا یک قوم دیگر جای شما می‌آورد». دیگر نمی‌گوید اگر یک نفرتان، دو نفرتان؛ اگر نوع عملکرد شما جوری شد که قومتان یاری کننده نبود، خدا حذفشان می‌کند. انسان باید بداند یک بخشی از وعیدهای الهی، اجتماعی است؛ یعنی باید یک حد نصابی از جامعه اهل این ماجرا باشند. اگر یک حد نصابی اهل این ماجرا نباشند، از کل آن جامعه سلب توفیق می‌شود؛ نه فقط از افرادی که اهلش نبودند. این موضوع، یک موضوع خیلی عقلانی است و واقعاً هم فهمش برای از دوره پنج رشد به بعد است؛ چون نوعاً آدم‌ها تا دوره چهار رشد، اجتماع و حقوق فی‌مابین را می‌فهمند.

سؤال: رسالت فرد در دل یک جامعه، برای تحقق رسالت جمعی‌اش تا کجاست؟

جواب این است که تا جایی که جان دارد باید سعی کند رسالت جمعی را محقق کند؛ چون رسالت‌های جمعی، به این راحتی در تاریخ تکرار نمی‌شوند. اصلاً هیچ چیزی تکرار نمی‌شود؛ ولی وقتی یک بار فرصت از بین می‌رود، فرصت مجددش چهارصد سال بعد به وجود می‌آید. مثل انسان‌ها نیست که اگر از دست رفت، بیست سال بعد انسان بعدی متولد شود. نوعاً جامعه‌ها، تولدشان سیصد، چهارصد، پانصد سال طول می‌کشد. اگر یک جامعه‌ای ظرفیت انجام یک کار را از دست بدهد، جامعه بعدی که چنین فرصتی را داشته باشد، سیصد سال دیگر متولد می‌شود و این موضوع، جزء موضوعات عمیقی است که باید به لحاظ معرفتی به آدم‌ها یاد داد. اینقدر محسوس نیست و نوعاً هم انسان‌ها درکشان از این موضوع، خیلی کم است. ما معمولاً خیلی هنر کنیم، رسالت‌های اجتماعی‌مان را می‌فهمیم؛ اینکه من در قبال نیازمندان و فقرا مسؤؤل هستم؛ اما وقتی یک جامعه‌ای درست شد که می‌تواند یک کاری بکند، ما هم یک مسؤولیتی داریم.

اگر ما کاری نکنیم که جامعه کارش را بکند، ممکن است دفعه بعد، سیصد سال بعد جامعه‌ای بیاید که می‌تواند آن کار را بکند؛ لذا این رسالت مهم است. این را باید تبیین کرد و انبیاء یکی از چالش‌هایشان این بوده که این موضوع را به قومشان یاد بدهند. تا آدم از خودش رها نشود، این سطح از رشد را نمی‌فهمد؛ چون در این سطح از رشد، انسان دیگر هیچ چیزی نیست؛ در آن جامعه هضم شده و دارد رسالت جامعه را می‌بیند.

سؤال: اینکه یک کار خوب را به عنوان تنبیه در نظر بگیریم اشکال ندارد؟

اولا برای تنبیه، آدم باید کارهای خوب انجام دهد؛ نباید کارهای بد انجام دهد. نمی‌توانیم بگوییم که حالا چون وقتت را تلف کردی، تنبیهت این باشد که برو ورزشگاه؛ ده ساعت وقتت را تلف کن. باید یک کار خوب را بعنوان تنبیه بگذاریم. آن قسمت در گرفتار کار خوب هم باز از ضعف نفسانی ما است؛ مثلاً اگر به امام حسن مجتبی (ع) می‌گفتی یک میلیون بده، اصلاً دردشان نمی‌آمد. این تعب که در ما ایجاد می‌شود بخاطر کم‌بودن ظرفیت من در انجام آن کار خوب است. مثل *وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ* است. اگر شما به امام سجاد (ع) بگویید برای تنبیه، هزار رکعت نماز بخوان؛ تنبیه؟ ما همین جوری هزار رکعت می‌خوانیم. برای همین، آدم‌هایی که به آن سطح از کمال می‌رسند، اصلاً نمی‌شود تنبیه کرد.

یکی از تنبیه‌های خوبی که می‌توانیم انجام دهیم، نماز امام حسین (ع) است. یک بار یکی نماز امام حسین (ع) بخواند، به نظرم درست می‌شود؛ تقریباً دو برابر جعفر طیار است.

سؤال: علت مریج شدن چیست؟

یکی از دلایل عمده مریج بودن ما، عدم توجه به وعیدها است. اکثر قریب به اتفاق بچه‌های دانشجو که می‌گویند ما نمی‌دانیم، وقتی کارها را باز می‌کنی، می‌بینی یک عالمه قرار و مدار انجام نشده دارد. کارهای کوچک کوچک که وسطش رها شده؛ اینها باعث مریج شدنش شده است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم